

اهالی قم که در دوران ناصرالدین‌شاه به اصفهان سفر کرده و برای انجام کاری به دارالسلطنه مراجعه کرده و شرفیاب حضور شاهزاده شده بود، دست به کارهای عجیبی می‌زد. یکی از روزنامه‌نگاران قدیمی و وکلای دادگستری^۱ از قول مرحوم شیخ حسن پارسایی از بستگان خود نقل می‌کرد که:

«روزی شیخ حسن (که بعدها وکیل عدلیه شد)، برای تقدیم عرضحالی دربارهٔ یک ملک مسکونی به دارالسلطنه اصفهان رفته و به حضور ظل‌السلطان شرفیاب شد. ظل‌السلطان که کلاهی با نشان شیر و خورشید طلایی به سر گذاشته و اونیفورم نظامی و چکمه پوشیده بود با غرور و تفرعن وارد تالار بارعام شده در محلی که به صورت سکو و صغه‌ای ساخته شده و مشرف به تالار بود، بر یک تخت جواهرنشان نشست و اطرافش را وزیران و مستوفیان و ندیمان او احاطه کرده و مدتی گزارشهای روزانه را به اطلاع او می‌رساندند.

دو ساعت از حضور ظل‌السلطان در تالار می‌گذشت و همچنان سرگرم صحبت با اطرافیان خود بود و نیم‌نگاهی به ارباب رجوع و صاحبان حاجات و متظلمین که در آن دوران به جای عدلیه و ادارات دیگر باید به شخص حکمران مراجعه کنند تا دستورهای لازم دربارهٔ خواسته‌هایشان صادر شود، نمی‌کنند.

پس از آن در یک ظرف میوه‌خوری مقدار زیادی میوه‌های پاییزه آوردند و ظل‌السلطان چند گلابی و چندین خوشه انگور شاهانی و دو دانه هلو و از میوه‌های دیگر خورد و یکی از اهالی اصفهان را با اشاره انگشت زیر صغه فراخوانده دستور داد عریضش را به عرض برساند. هنوز آن مرد شروع به صحبت نکرده بود که مزاج ظل‌السلطان گویا برای خوردن میوه زیاد متغیر شد و یکی از سرتیپهای اصفهانی نظام را صدا کرده در گوش او سخنانی گفت. چند دقیقه بعد آن سرتیپ به اتفاق دو پیشخدمت که لکن بزرگی که گویا از طلای ناب بود در دست داشتند بازگشت و پیشخدمتها لکن را پشت صندلی جواهرنشان ظل‌السلطان روی زمین گذاشتند و یک پرده توری نازک را که در فضای پشت صندلی تا آخر محوطه سکومانند از بالا آویزان شده بود کشیدند و در حالی که همه حضار آنچه را که پشت پرده توری می‌گذشت، می‌دیدند، ظل‌السلطان

۱ - اظهارات مرحوم لطف‌الله ترقی مدیر مجله ترقی، خطاب به نگارنده در سال ۱۳۴۳ که سردبیری مجله هفتگی ترقی را برعهده داشتیم.

سرفه کنان از جا برخاست و با صدای تودماغی گفت:

«فعلاً عرایض بماند تا من سری سبک کنم و باز گردم.»

سپس به پشت پرده توری رفت و در حالی که به جرأت می‌توانم گفت بیش از صد نفر در تالار بار عام دارالسلطنه حضور داشتند، پرده تور را که هیچ چیز را پنهان نمی‌کرد، کشیدند و شاهزاده در کمال وقاحت و بی‌پروایی روی لگن نشست و همان سرتیپ دارای سردوشی شرابه‌دار و حمایل آبی و واکسیل و سینه‌پرنشان و مدال لیاقت و شجاعت که مرتباً احترام نظامی می‌گذاشت کمربند و تکمه شلوار نظامی شاهزاده را باز کرد. یکی از پیشخدمتها شلوار را تا بالای زانو و روی چکمه ورنی دوخت انگلیس پایین کشید و شاهزاده در نهایت وقاحت و جسارت و رذالت در حضور حضار مشغول قضای حاجت شد.

تمام آن عده از پشت آن پرده توری می‌دیدند که شاهزاده چه کار دارد می‌کند و یک نفر صدا به اعتراض و بانگ و لعنت بلند نکرده و سراپا چشم و گوش بودند زیرا از او می‌ترسیدند و می‌دانستند چه ظالم آدمکش و بی‌شرم و بی‌پروایی است.

وقتی شاهزاده پس از تمنع بسیار احساس فراغ خاطر کرد، یکی از پیشخدمتها با آفتابه نقره و با کمک همان سرتیپ پست فطرت بی‌حیثیت طهارت او را گرفتند و مانند اینکه طهارت بچه‌ای را می‌گیرند، پاکیزه و با حوله زیربدنش را خشک کردند و شلوارش را بر او پوشاندند و لگن را بردند و شاهزاده در نهایت آسودگی خاطر و با همان ژست و ادا و اطوار، انگار از فتح سن پترزبورگ یا قفقاز و ترکستان بازگشته است، به سر جای خود مراجعه کرد و سر تخت نشست و آن سرتیپ پست چاپلوس فاقد شرافت و حیثیت حاضر به خدمت با چهره بشاش عافیت‌گویان در سمت راست حضرت اقدس والا ایستاد تا کی نوبت خدمت مجدد فرا رسد!

من (شیخ حسن پارسایی) که این صحنه عجیب و نکبت‌بار را دیده و به بی‌حالی و مذلت و پستی هم‌میهنانم نفرین می‌فرستادم، توقف را جایز ندیده از بارگاه حضرت اقدس والا خارج شدم و شکواییه‌ای را که در دست داشتم تا به او بدهم، پاره کردم و دور ریختم و از خیر دیدن آن مظهر شقاوت و رذالت و بی‌شرمی گذشتم.^۱

۱- نقل قول از مرحوم لطف‌الله ترقی در سال ۱۳۲۳ که نویسنده سردبیر مجله ترقی بودم. مرحوم ترقی این داستان را بارها تعریف می‌کرد و گویا سالهای قبل در سر مقالات مجله ترقی هم عیناً و با جزئیات بیشتری

ظل السلطان در دوران فرمانروایی خود ابنیه عصر صفوی زیر را در اصفهان ویران کرد:

۱- باغ و قصر سعادت آباد ۲- عمارت هفت دست ۳- قصر نمکدان ۴- آینه خانه ۵- بهشت برین ۶- بهشت آیین ۷- انگورستان ۸- بادامستان ۹- نارنجستان ۱۰- کلاه فرنگی ۱۱- باغ تخت ۱۲- باغ آلبالو ۱۳- باغ طاووس ۱۴- عمارت و باغ نقش جهان ۱۵- باغ فتح آباد ۱۶- گلدسته ۱۷- تالار اشرف ۱۸- عمارت خورشید ۱۹- سرپوشیده ۲۰- عمارت خسروخانی ۲۱- باغ زرشک ۲۲- باغ چرخاب ۲۳- باغ محمود ۲۴- باغ صفی میرزا ۲۵- باغ قوشخانه ۲۶- باغ نظر ۲۷- عمارت و سردر باغ هزارجریب ۲۸- عمارت جهان نما و چهل باغ و عمارات دیگر.

علت این جنایت فرهنگی ظل السلطان این بود که او می دید اغلب شاهزادگان قاجار طمع به حکومت اصفهان دارند و گاهی خود شاه نیز اظهار تمایل می کند که دو پایتخت داشته باشد: یکی تهران و دومی اصفهان. او برای پایان دادن به این آرزوها و تمنیات شاه و برادرانش از یک سو و از سوی دیگر ظاهراً به بهانه اینکه آثار باقی مانده از دوران صفویه را بر کند و نفوذ معنوی و فرهنگی و محبوبیت آن سلسله را از اذهان مردم بزداید، با کسب اجازه از ناصرالدین شاه و موافقت ضمنی یا علنی او آن همه ابنیه عالی تاریخی را که اگر امروز بودند جز و نوادر آثار باستانی به شمار می رفتند، ویران کرد و حتی روی نقاشی های موجود در کاخها گچ مالی کرد که بعدها به تدریج بیرون آورده شد.

ظل السلطان در دوران سلطنت ناصرالدین شاه هر زمان که به تهران می آمد، یک ضیافت بزرگ و با شکوه به افتخار پدرش می داد و از دیگر برادران و شاهزادگان و عموهای خود هم دعوت می کرد و علاوه بر اینکه به گونه بسیار باشکوهی مهمانی می داد و انواع خوراکیها و آشامیدنی ها و تفریحات را به پدرش عرضه می کرد، گاهی تا شش هزار تومان هم به شاه پیشکش می داد.^۱

او بسیار ولخرج بود و در سال ۱۳۰۳ از قرار گفته خود چهارصد هزار تومان بدهی بالا آورده بود.^۲

وی چندان به آتیه دولت قاجار اطمینان نداشت و می گفت میل ندارد ولیعهد شود زیرا عقیده

منعکس شده بود. شیخ حسن پارسایی پس از مشروطه کبیر که مأمور رسیدگی به کارهای مالی و مالیاتهای خورده شده ظل السلطان شده بود، روزی در پارک مسعودیه به دیدن او رفت و ضمن سرزنش زیاد ظل السلطان که دیگر کاره ای نبود و دولت از او مطالبات معوقه خود را وصول می کرد واقعه ای را که شاهد آن بود، بیان کرد. ظل السلطان به قهقهه خندیده و گفته بود: «ای بابا، مردم دنیا همه چیز را فراموش می کنند. شما یک غلطی که ما بیست سال پیش کرده ایم هنوز به یاد دارید. نکند به شما مزه کرده و زیر دندانان مانده است؟»

۱- اعتمادالسلطنه: «روزنامه خاطرات»، ص ۲۹۲- ذیل وقایع ۱۳ جمادی الثانی ۱۳۰۱ ه. ق.

۲- همان کتاب - ص ۴۰۰- ذیل وقایع روز ۲۲ ربیع الاول ۱۳۰۳ ه. ق.

داشت در آینده در تواریخ خواهند نوشت که آغامحمدخان سر سلسله قاجار بود و سلطان مسعود آن را منقرض کرد.^۱

ظل السلطان و مادرش به برگزاری مهمانی های مجلل در پارک مسعودیه علاقه وافری داشتند؛ از جمله در شعبان سال ۱۳۰۳ ه. ق که قرار شد به افتخار نصرت پاشا^۲ فرستاده فوق العاده دولت عثمانی که به ایران آمده بود، هم نایب السلطنه کامران میرزا و هم ظل السلطان به نوبت مهمانی شامی بدهند، بنا به نوشته اعتماد السلطنه، عفت السلطنه مادر ظل السلطان، تجمل زیادی از اسباب طلا و جواهر بیرون داد. در آن مهمانی آتش بازی مفصلی انجام شد و «شانزده هزار چراغ» در طول ساعات ضیافت روشن بود و اعتماد السلطنه تخمین زد که هزارها تومان خرج این مهمانی شده باشد.^۳

ناصرالدین شاه میزان طمع و غارتگری پسر خود را می دانسته. روزی وقتی اعتماد السلطنه خبر مندرج در یک روزنامه فرنگی را برای شاه ترجمه کرد و خواند که در ایتالیا شخصی فوت شد و پنجاه کرور دولت از او باقی مانده گفت:

«افسوس که در ایران نبود که ظل السلطان و صاحب دیوان و غیره او را غارت کنند.

معلوم شد همه چیز بر حضرت همایونی معلوم است.»^۴

ظل السلطان در آخرین سالهای سلطنت پدرش، به ابتلا به جنون شهرت یافت و علائم جنون او را از حرص زیاد به جمع آوری مال، ایجاد مزاحمت برای بانوان شوهردار و دختران جوان و حتی نوعروسان که به خانه شوهر می رفتند، و مسموم کردن اطرافیان با انواع زهرها تشخیص می دادند.

یادداشت های اعتماد السلطنه در مورد آدم کشی های ظل السلطان بیانگر واقعیاتی عجیب است:

۲۰ جمادی الاخری سال ۱۳۰۹

«مشیرالملک وزیر ظل السلطان هم که کرورها به شاهزاده فایده رسانده بود و چندی

قبل شاهزاده او را حبس و مصادره کرده بود، در اصفهان به سگته درگذشت.

۱ - همان کتاب - ص ۴۰۲ - ذیل وقایع روز ۴ ربیع الثانی ۱۳۰۳ ه. ق.

۲ - این شخص را سلطان عثمانی برای پیشنهاد اتحاد با ایران به تهران فرستاده و سفیر عثمانی در تهران برای شاه پیغام داده بود او را در باغ یا اتاقی که ثالث نتواند گوش بدهد، بپذیرد تا جاسوسهای روسی از آن مطلع نشوند. ضیافت هایی به افتخار او برگزار شد و مذاکرات بی نتیجه ای هم به عمل آمد و نصرت پاشا به استانبول بازگشت. بنگرید به اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات» - شعبان ۱۳۰۴.

۳ - اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات» - ص ۴۳۶ - ذیل وقایع روز ۲۱ شعبان ۱۳۰۳ ه. ق.

۴ - اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات» - صفحه ۴۶۳.

اما سخته فرمايشى بود يعنى مسموم شده كه هم شاهزاده مالش را بخورد و هم آنچه شاهزاده اندوخته كرده مخفى بماند. سبحان الله از اين ظالم.^۱

۶ شعبان ۱۳۱۳

«باز حضرت والا ظل السلطان قتل نفسى فرموده‌اند. ميرزا رضاي حكيم بنان الملك نوكر قديم خودش را با سم الفار مسموم كرده است. خداوند ان شاء الله جان ماها را قربان پادشاه كند كه اقلاً اگر مكنت و اعتبارى نداريم، راحت مى خوريم و مى خوابيم. رضيت من القسمه بالايب.^۲»

«صدراعظم مى گفت كه مشهور است ظل السلطان ديوانه شده و به من هم قريب به يقين شده است. بعضى ادله خارجى هم گواهى مى دهد. امروز به شاه عرض كردم شاه هم نصفه معترف شدند. خداوند مردم اصفهان و يزد را حفظ كند. وقتى كه شاهزاده به عقل و هوش و فراست معروف بود، آن بيچاره‌ها مبتلا به چه صدمه‌ها شده بودند. حالا كه علاوه بر همه چيز شاهزاده، جنون هم زياده شده جز تقدير فلكى و دست غيبى هيچ چيز چاره نمى كند.^۳»

يكى از عادات زشت و غيرانسانى ظل السلطان كشتن نوكران و خدمتكاران و حتى مستوفيان و منشيان خود بود. او به طمع ثروت و نيز براى بستن دهان آنها كه اسرار او را مى دانستند، گهگاه يكى را با خود به شكارگاه مى برد و از پشت سر هدف گلوله قرار مى داد و شايع مى كرد كه به اشتباه هدف گلوله قرار گرفته است. چندين را هم با زهر سيانور به هلاكت رساند.

مردم اصفهان به گونه‌اى از ظل السلطان تنفر داشتند كه وقتى او در سال ۱۳۰۵ از مقام خود بركنار شد، شعرها و تصنيفهاى در هجو او ساختند از اين قرار:

ستاره كوره ماه نمى شه
ظل السلطان شاه نمى شه
پشت تو دادى به پشتى
صارم الدوله^۴ رو تو كشتى
كفشاتو گيوه كردى

۱- اعتمادالسلطنه: «روزنامه خاطرات» - ص ۷۹۰.

۲- اعتمادالسلطنه: «روزنامه خاطرات» - ص ۱۰۵۲.

۳- اعتمادالسلطنه - ذيل وقايع ۱۵ ربيع الآخر ۱۳۱۱ هـ. ق - ص ۹۱۲.

۴- صارم الدوله شوهربانو عظمى خواهر ظل السلطان بود كه ظل السلطان او را با سم به قتل رساند.

خواهراتو بیوه کردی
تو بودی که پارک می ساختی
سردر و لاک می ساختی
ستاره کوره ماه نمی شه
ظل السلطان شاه نمی شه

تصنیف سازهای تهران بیشتر از اصفهانی ها ظل السلطان را دست می انداختند. در تصنیفی که در تهران به مناسبت برکناری ظل السلطان ساخته بودند چنین آمده بود:

گاری امیرزاده کو
جام پراز باده کو
آن بچه های ساده کو

شاهزاده جان خوب کردی رفتی
قاج زین روبگیر نیفتی

کو اصفهان پایتخت من
کو توپچی و کو تخت من
کو حکمهای سخت من
ای خدا بین این بخت من

شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟
شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟

کو اصفهان کو شیرازه
کو صارم الدوله پر نازه
کو توپچی و کو سربازه

شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟
شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟

صدر اعظم بهر خدا
عرضم نما به شاه بابا
پارک مرا پیشکش نما

شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟
شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟

شاه بابا گناهت را میگه
این روز سیاهت را میگه
جلال الدوله^۱ بچه بود
شیراز برایش سپرده بود
والله چیزی نخورده بود

شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟
شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟

صدر اعظم در هوسه
شیراز ازم گرفت بسه
مسرخ دلم در قفسه

شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟
شاه بابا گناه من چه بود؟
این روز سیاه من چه بود؟^۲

تقلید از کارهای زشت و خلاف اخلاق ظل السلطان به پسرخواهرش نیز سرایت کرده بود. در زمستان سال ۱۳۰۶ ه. ق اسماعیل بزاز که اداره امور رقاصه‌ها و خواننده و نوازنده‌های

۱- جلال الدوله پسر ظل السلطان بود.

۲- نقل از حواشی و یادداشتهای شرح حال عباس میرزا ملک آرا- صص ۲۴۱-۲۴۰.

مخصوص محافل شاه و اعیان تهران را عهده‌دار بود، شبی به شاه مراجعه و شکایت می‌کند که «پسرهای مرحوم صارم‌الدوله که خواهرزاده‌های ظل‌السلطان باشند، رقاصهای مرا فریب داده و برده‌اند و این برای شما ننگ است که رقاص تهران را برای ظل‌السلطان ببرند. شاه سقایی مأمور فرمودند که برود از حضرت عبدالعظیم رقاصها را از پسر بانو عظاما بگیرد به اسماعیل بزاز بسپارد.»^۱

عفت‌السلطنه تا سال ۱۳۱۰ هـ. ق زنده بود و در تهران در ناز و نعمت زندگی می‌کرد اما در وبای عام این سال که هزاران تن از مردم ایران را به هلاکت رساند و به خواص و درباریان نیز رحم نمی‌کرد و کار به جایی رسیده بود که بنا به نوشته اعتمادالسلطنه فقط در تهران «روزی دویست نفر اقلاً می‌میرند»^۲ او نیز مبتلا شد و روز ۱۷ صفر سال ۱۳۱۰ هـ. ق به اتفاق دو خواجه خودش که آنها هم دچار وبا شده بودند فوت کرد.

ظل‌السلطان پس از مرگ مادرش سالها زنده بود، او پس از قتل ناصرالدین‌شاه، چون اوضاع و احوال سیاسی و نظرات دول روس و انگلیس را با تلاش برای شاه شدن خود مناسب نمی‌دید و از سویی به رفاه و آسایش زیاد هم عادت کرده بود و میل نداشت خود را به زحمت بیندازد، سلطنت مظفرالدین شاه برادرش را با احترام و خضوع و خشوع خاصی پذیرفت. ظل‌السلطان در همان دوران که مقارن با سلطنت برادرش بود، ویلفرید اسپارو، یک معلم انگلیسی را از لندن برای آموزش زبان انگلیسی به فرزندان خردسالش به اصفهان فراخواند و اسپارو سفرنامه‌جالبی درباره‌ی دوران اقامت خود در اصفهان و زندگی خصوصی ظل‌السلطان و خانواده او به رشته تحریر درآورد که سالها بعد در لندن به چاپ رسید.^۳ از قرار نوشته اسپارو، ظل‌السلطان به باسواد شدن و بخصوص زبان‌دانی پسرانش و تسلط یافتن آنها به السنه فرانسوی و انگلیسی اهمیت خاصی می‌داده و سعی می‌کرده آنها را برای فرمانروایی بر ملت فقیر و گرسنه و بی‌سواد ایران آماده کند و چون به اهمیت نفوذ روس و انگلیس پی برده بود برای آموختن زبان از خارجه معلم استخدام می‌کرد.

ظل‌السلطان در طول مدت فرمانروایی خود آنقدر ظلم و قتل و آزار و شکنجه کرد که نامش مترادف با بی‌ناموسی و آدمکشی و غارتگری شد و مردم اصفهان و فارس چنان احساس تنفیری

۱- اعتمادالسلطنه: «روزنامه خاطرات» - ص ۶۱۱-۶۱۰- ذیل وقایع روز ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۶ هـ. ق.
 ۲- بنا به گزارش اطبا در روزهای ۲۰ و ۲۱ صفر سال ۱۳۱۰ هـ. ق، ۱۶۰۰ نفر در طول ۲۴ ساعت جان سپرده بودند. اعتمادالسلطنه: «روزنامه خاطرات» - ص ۸۲۹
 ۳- در سالهای اخیر به فارسی ترجمه شد و در تهران نشر یافته است.

نسبت به او پیدا کردند که دولت در ادوار بعد جرأت نکرد او را به حکومت اصفهان اعزام دارد. قبلاً اشاره کردیم که از عادات زشت ظل السلطان سم دادن و کشتن اطرافیان و خدمتگزاران خود به طمع تصاحب مالشان بود و عده‌ای از کسانی را که خدمات زیادی به او کرده بود با خوراندن زهر به قتل می‌رساند و ثروت آنها را تصاحب می‌کرد. عفت السلطنه مادر ظل السلطان که زنی زشت بود و شاه توجهی به او نمی‌کرد و بانو عظمی خواهرتنی او هم به دلیل انتساب خود به سلطنت و نیز بیشتر به خاطر نفوذ و اقتدار ظل السلطان اموال و املاک قابل توجهی به دست آوردند؛ چنانکه بیشتر اراضی سعدآباد شمیران متعلق به جلال الدوله پسر ظل السلطان و نیز بانو عظمی خواهر او بود که بعدها رضاشاه آن را به ثمن بخش و بیشتر به زور از دست آنها بیرون کشید.

ظل السلطان به دلیل ایجاد مزاحمت برای دختران و نیز زنان شوهردار و ربودن آنها از خانه‌ها و تعدیات خود و نوکران و قاطرچیانش به مردم بیش از حد منفور بود و گاهی برای جلب نظر عوام الناس و اینکه وانمود کند مسلمان متعصبی است، دستور بابتی‌کشی می‌داد و جلال الدوله حاکم کسانی را راست یا دروغ به اتهام بابتی بودن سر می‌برید.

اعتماد السلطنه در سال ۱۳۰۸ ه. ق درباره او این نظر را پیدا کرده بود که «اگر کسی بخواهد متملق و ظالم را مجسم کند، باید شمایل حضرت والارا بسازد»^۱

ظل السلطان در اواخر دوران سلطنت پدرش، دچار عارضه کم‌بینایی چشم شد. یک چشم او لوچ بود و علاوه بر آن هر دو چشم دچار کم‌بینایی شده بود. از این رو دکتر گالاچوسکی (گالزوفسکی) را که معروفترین چشم‌پزشک مقیم پاریس بود، به ایران دعوت کرد و سی هزار تومان هزینه سفر و حق‌العلاج او را هم پیشاپیش به پاریس حواله کرد.

بنا به اظهاراتی که جلال الدوله پسر ظل السلطان به اعتماد السلطنه کرده بود، ظل السلطان مدت‌ها بود از یک چشم نابینا شده و چشم دیگر او نیز قریب به نابینایی بود.

«سی هزار تومان به گالاچوسکی کمال معروف پاریس داده‌اند و او را به ایران طلب نموده‌اند که عمأ قریب وارد خواهد شد و در همین پارک [مسعودیه] منزل خواهد نمود و از اینجا به اصفهان خواهد رفت. بلی این آسمان کج رفتار برای هیچ‌کس خوبی نمی‌آورد و سعادت و اقبال را به آخر نمی‌رساند. همین که شخص را بلند کرد به قول دکتر حکیم، رب النوعهایی که در آسمان هستند، به او حسد می‌برند و او را به اقبیح وجهی

۱ - اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات» - ذیل وقایع روز ۳ ذی‌القعدة سال ۱۳۰۹ ه. ق.

به زمین می‌زنند.^۱

گالاچوسکی مدتی در تهران بود و حذاقت و حسن خلق او همه رجال و اعیان و مردم تهران را که از داشتن حتی یک چشم پزشکی خوب محروم بودند (در حالی که تراخم و آب‌مرورید و آب سیاه و دیگر بیماری‌های چشمی از عوارض همه‌گیر در ایران به شمار می‌رفت) به تحسین واداشت.

در همان روزها، گالاچوسکی یک روز هم به عیادت امین‌اقدس - که شرح حال او را آوردیم - رفت و درباریان به او سفارش کردند کور شدن قریب‌الوقوع امین اقدس و علاج ناپذیری‌اش را با او در میان نگذارد و با امیدهای واهی سرگرمش کند.^۲

ظل السلطان فرمانروایی خود را با ایجاد وحشت در دل مردم و قساوت قلب نشان دادن نسبت به مرتکبین جرایم حتی کوچک و ظلم و ستم و ترتیب صحنه‌های رعب‌انگیز پیش می‌برده است. او از شکم پاره کردن، جلوی توپ گذاردن، سربریدن و انواع مجازات‌ها ابایی نداشته و تنها وسیله حکومت بی‌دردسر و بدون مزاحمت از سوی عوام‌الناس را کشتن و ترساندن می‌دانسته است.

ابراهیم والتین ویلیامز جکسون^۳ استاد زبانهای هند و ایرانی در دانشگاه کلمبیا، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی که در سال ۱۲۹۰ ه.ش / ۱۹۰۱ م در دوران سلطنت مظفرالدین شاه قاجار به ایران سفر کرده بود در کتاب خود زیر عنوان «ایران در گذشته و حال» منظره دست‌بریدن و گردن زدن با قداره را که در اصفهان دیده بود، در کتاب خود شرح داده و نتیجه‌گیری کرده است که این گونه مجازات‌های سنگین در ایران لازم است ولی طرز اجرای وحشیانه آن اضطراب‌انگیز است و در برانداختن جنایت نیز چندان تأثیری ندارد.

دکتر جکسون روزی که وارد اصفهان شد، سه نفر سارق پُست را دیده بود که دو تن از آنان را با دست بریده و بدن خون‌آلود بر خری نشانده بودند و چند زن سینه زنان و روی خراشان به دنبال آنان روان بودند. این مجازات‌ها به دستور ظل السلطان اجرا می‌شد.

«طریقه اعمال این مجازات [قطع کردن دست راست] همان اندازه که مختصر و کوتاه است، وحشیانه است. دژخیم یا میر غضب که با استعمال اندکی حشیش به کارش تشجیع

۱ - اعتماد السلطنه - همان کتاب - ذیل وقایع روز ۱۵ رمضان ۱۳۱۱ ه.ق - ص ۹۴۶.

۲ - اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات».

و تحریک شده است، بازوی محکوم را می‌گیرد و با یک ضربه قداره دستش را از مچ قطع می‌کند. به هیچ وجه توجه نمی‌شود که مانند وقتی که می‌خواهند یک عمل جراحی را انجام دهند ابتدا پوست دست را عقب بزنند و سپس دست را قطع کنند. همچنین پس از قطع عضو، به مقطوع‌العضو توجهی نمی‌شود جز آنکه عضو خون فشان را در کره داغ فرو می‌کنند و آنگاه مقتول را رها می‌سازند. سه مردی را که در راه دیدیم برای معالجه به سوی جراح هیأت مبلغین مسیحی روان بودند. در هر یک از این موارد جراح مجبور است قبل از معالجه زخم ابتدا مقدار دیگری از استخوان را اره کند تا بتواند پوست را به روی عضو بیرون جسته بکشد.

اما حادثه به اینجا خاتمه نیافت. چون به میدان رسیدیم، انبوهی از خلایق در آنجا گرد آمده بودند. زندانی چهارمی را مجازات کرده و مجازات او مرگ بود. در اینگونه موارد عمل مجازات سریع و غیرانسانی است. دو قلاب فولادین به میان منخرین [دو سوراخ بینی] محکوم می‌افکنند و بدین وسیله سر او را بشدت به عقب می‌کشند. یک ضربه تند تیغه شمشیر گلو را می‌برد و آنگاه محکوم بیچاره را بر روی زمین رها می‌کنند تا در مقابل چشمان از حدقه درآمده تماشاگران لحظات جان‌کندن و احتضار را بگذرانند. به من گفتند که خواهر مقتول در روی جسد به گریه و زاری مشغول است. ولی من روی برگردانیدم تا چشمم بدان منظره نیفتد.^۱

مجازات‌هایی که در اصفهان اجرا می‌شد (مانند دیگر نقاط ایران) گردن زدن، دست بریدن، پی‌بریدن (بریدن رگ پشت زانو)، بریدن زبان و گوش و بینی و گچ گرفتن بود که تا اوایل قرن بیستم متداول بود و تداوم کاپیتولاسیون یا قانون مصونیت خارجی‌ان از قوانین جزایی و جنایی محلی و حشیانه ایران را به دنبال داشت.

ظل‌السلطان پیش از سقوط از فرمانروایی در سال ۱۳۰۵ ه. ق یعنی ۱۸۸۶ میلادی بنا به نوشته و محاسبه جرج ن. کرزون روزنامه‌نگار انگلیسی آن زمان (بعدها نایب‌السلطنه هند و وزیر خارجه امپراتوری بریتانیا) بر حدود ۲۵۰ هزار میل مربع یعنی دو پنجم خاک ایران حکومت می‌کرد و ایالات زیر فرمان او عبارت بود از:

کلپایگان، خوانسار، جوشقان، سلطان‌آباد عراق (اراک)، اصفهان، فارس، یزد، خوزستان،

۱ - جکسون: «سفرنامه: ایران در گذشته و حال» - ترجمه منوچهر امیری، فریدون بدره‌ای - تهران - ۱۳۵۷ - شرکت انتشارات خوارزمی - صص ۳۱۷-۳۱۶.

لرستان، کردستان، کنگاور، نهاوند، کمره، بجنورد، کرمانشاه و اسدآباد که بنا به تخمین کرزون، درآمد این نقاط در آن سال در روزگاری که مظنه هر سه تومان یک لیره بود، برابر با ۵۹۹,۴۰۰ لیره نقد و ۷۳,۸۰۰ لیره غلات و جنس [شامل گندم و انواع محصولات] یعنی جمعاً ۶۷۳,۲۰۰ لیره استرلینگ بوده است.^۱ وی در مصاحبه‌ای با کرزون با مباحثات تمام به او گفته بود که مشترک پانزده روزنامه انگلیسی و به علاوه روزنامه‌های فرانسوی و آلمانی و روسی است.^۲

برای اینکه آگاه شویم حاکمی که این چنین اجرای عدالت می‌کرده خود شخصاً تا چه حد پایبند اخلاق و عدالت بوده است، شرح زیر را که شاهزاده عباس میرزا ملک‌آرا عموی ظل‌السلطان در یادداشتهای خود آورده است، این قسمت نقل می‌کنیم:

«اما شیخ محمد باقر تفصیلش از این قرار است که پسر اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه، مسعودمیرزا ملقب به ظل‌السلطان، حکمران اصفهان، با زن او سر و کار داشت. اغلب اوقات زن او را به اندرون دعوت می‌نمود به اسم اینکه مهمانی است یا روضه‌خوانی و غیره و غالب اوقات همشیره ظل‌السلطان^۳ زن شیخ باقر را یک شب یا دو شب در اندرون نگاه می‌داشت و جناب شیخ از مطلب مستحضر بود لیکن هیچ نمی‌توانست بگوید. در این اثنا ظل‌السلطان عمل شنیع با زن سلطان حسین میرزا پسر سیف‌الملوک میرزا پسر علی‌شاه ظل‌السلطان^۴ پیگیر شد و خیال داشت به زور عمل انجام دهد. زن سلطان حسین میرزا فراراً به خانه آقا شیخ باقر رفته بست نشست. ظل‌السلطان پس از چند روز تدبیری فرموده، دلالة ناشناسی را به خانه شیخ فرستاد. به زن سلطان حسین میرزا اظهار کرد که خانه ما در این نزدیکی است و روضه‌خوانی داریم. تو هم که دلتنگ شده‌ای، بیا برویم پای منبر قدری گریه کن و از خدا خلاصی بخواه. هرطور بود [دلالة] آن زن بیچاره را گول زده به خانه‌ای برد که قبل از وقت ظل‌السلطان با نوکران در آنجا مخفی شده بودند. رسیدن ضعیفه همان بود و مدخوله شدن همان. این فقره بر خاطر شیخ باقر گران آمده به طهران [تهران] آمده دادخواهی نمود و چون احتمال می‌رفت

۱ - نگاه کنید به کرزون: «ایران و قضیه ایران» - ترجمه غ. وحید مازندرانی - تهران - مرکز انتشارات علمی و

فرهنگی ۱۳۶۲ - ص ۵۲۶

۲ - همان کتاب - ص ۵۵۰

۳ - بانو عظمی.

۴ - ظل‌السلطان، لقب علی‌شاه پسر فتح‌علی‌شاه بوده است و این ظل‌السلطان اول ارتباطی به ظل‌السلطان بعدی یعنی پسر ناصرالدین‌شاه ندارد.

[شاه] مرا [ملک آرا] به اصفهان بفرستد، لهذا از من دیدن نمود.^۱

ظل السلطان دارای فرزندان زیادی چه پسر و چه دختر شد. یکی از فرزندان او اکبر میرزا صارم الدوله بود که بعدها در دوران پس از جنگ جهانی اول وزیر مالیه کابینه وثوق الدوله بود، و به اتفاق وثوق الدوله و فیروز میرزا نصرت الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلستان امضا کرد و دولت انگلستان مبلغ ۱۳۰ هزار لیره انگلیس به آنان دستخوش داد که چون قرارداد نگرفت، در دوره سلطنت رضاشاه بنا به اصرار شدید انگلیسی‌ها، دولت آن پول را به انگلیسی‌ها مسترد داشت و خود از وثوق الدوله، نصرت الدوله فیروز و صارم الدوله پس گرفت.

ظل السلطان دختر زیبایی گویا به نام ترکان خانم داشت که او را به اعزاز نیک‌پی که پسر یکی از صاحب منصبان بوده به زنی داده بود (اعزاز نیک‌پی بعدها بارها وزیر و استاندار و معاون نخست وزیر شد و از ثروتمندان بزرگ گردید). غلامرضا نیک‌پی دوست صمیمی امیرعباس هویدا که در انگلستان درس خواند و دکتر شد و بعدها وزیر آبادانی و مسکن و سالها شهردار تهران گردید و پس از انقلاب اسلامی دستگیر شد و او را تیرباران کردند، پسر همین ترکان خانم یعنی نوه ظل السلطان بود.

ظل السلطان از قرار گنجینه ارزنده‌ای از جواهر و طلا و نقره داشته که متعلق به دوران ساسانی بود و ایادی او آن گنج را که گنج خسروی نام داشته به دست آورده بودند و شاهزاده در سال ۱۹۱۶ میلادی آن را به فرانسه ارسال داشت اما کشتی انگلیسی «سووسکس» که صندوقهای محتوی گنج را به انگلستان می‌برد تا بهرام میرزا مسعود پسر ظل السلطان آن را به پدرش که آن روزها در لندن بود، تحویل دهد و در بانک انگلستان به امانت بگذارند، ناگهان در دریای مانس مورد حمله یک زیردریایی آلمانی قرار گرفت و اژدر خورد^۲ و کشتی غرق شده، صندوقها به اعماق آب فرو رفت و در این میان شاهزاده بهرام میرزا مسعود نیز جان خود را از دست داد. ظل السلطان پس از این واقعه شوم دچار حالت جنون محض شد و عوارض روحی که از حدود سی سال پیش داشت، تجدید شد و بالاخره او را از اروپا به ایران آوردند و چندی بعد که مرد در ایاداران اصفهان به خاک سپرده شد.^۳

۱- عباس میرزا ملک آرا: «شرح حال» - به کوشش دکتر عبدالعسین نوایی - تهران - انتشارات بابک - چاپ دوم - ۱۳۵۵ - صص ۱۱۴-۱۱۵.

۲- شرح اژدر خوردن کشتی سووسکس حامل بهرام میرزا مسعود در کتاب «ایران در جنگ بزرگ» نوشته مرحوم مورخ الدوله سپهر آورده شده است.

۳- منابع مهم درباره زندگی ظل السلطان عبارت است از «تاریخ مسعودی» نوشته خود او، کتاب «ظل السلطان»

نوشته حسین سعادت نوری، دوره مطبوعات چاپ اصفهان نظیر روزنامه فرهنگ، و کتابهای «ایران و قضیه ایران»، یادداشتهای ویلفرید اسپارو، و شرح حال ظل السلطان در کتاب «رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳ و ۱۴ هجری شمسی» نوشته مرحوم مهدی بامداد. تصاویر جالبی از ظل السلطان و شهر اصفهان و مردم آن در کتاب ارزنده ارنست هولستر تلگرافچی شرکت هند و اروپا در اصفهان و عکاس آماتور با ذوقی که صدها شیشه عکس از مناظر اصفهان برداشته است زیر عنوان ایران در یکصد و سیزده سال پیش به وسیله محمد عاصمی در آلمان گردآوری شده و از سوی وزارت فرهنگ و هنر سابق در ۱۳۵۰ ه. ش به چاپ رسیده است.

بیشتر سیاحان اروپایی که از اصفهان آن دوران دیدن کرده‌اند در سفرنامه‌های خود درباره ظل السلطان مطالب مشجعی آورده‌اند. کتابی زیر عنوان «مادرکش» در اصفهان به سال ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹ ه. ش نشر یافته که حاوی جزئیات قتل دختر میرزا یوسف مستوفی الممالک موسوم به گوهر ملک خانم به وسیله پسر ظل السلطان اکبر میرزا صارم‌الدوله است. این زن ظل السلطان به خانه آقا نجفی مجتهد معروف اصفهان پناه برده و در آنجا مدتی تحصن اختیار کرده بود. ظل السلطان پسرش اکبر میرزا صارم‌الدوله را تحریک کرد که با مادرش را از خانه آقانجفی بیرون بیاورد، یا او را در همانجا بکشد. اکبر میرزا صارم‌الدوله سوار بر اتومبیل و در حدود سال ۱۹۱۸ میلادی یا زودتر به اصفهان رفت. در خانه آقا نجفی با مادر خود رویرو شد. مادر اکبر میرزا درخواست او را برای خروج از خانه آقا نجفی رد کرد و داد و فریاد نمود. اکبر میرزا که پیش‌بینی چنین امری را می‌نمود، بلافاصله تپانچه‌ای از جیب درآورد و قلب مادرش را نشانه گرفت و با شلیک یک گلوله او را به قتل رساند، سپس از خانه خارج و سوار اتومبیل خود شد و به تهران بازگشت و هیچ‌کس هم نتوانست او را تحت پیگرد قرار دهد. اعزاز نیک‌بختی پدر غلامرضانیک‌بختی وزیر آبادانی و مسکن و سپس شهردار معروف تهران که در سال ۱۳۵۸ اعدام شد، در کتاب خاطرات خود زیر عنوان «تدبیر یا تقدیر» از صارم‌الدوله که برادر ترکان خانم همسر او (دختر ظل السلطان) بوده است، بسیار بد می‌گوید. در اواخر دوران نخست‌وزیری امیرعباس هویدا که اکبر میرزا صارم‌الدوله در سنین کهولت (بالای ۸۵ سال) در اصفهان فوت کرد، دولت هویدا مجلس ختم باشکوهی برای او ترتیب داد و جالب آنکه در اعلامیه‌ها از وی که فتودال بزرگ اصفهان و دارای صدها پارچه آبادی بود، به عنوان یکی از پرچمداران و پیشقراولان انقلاب سفید تجلیل زیادی شد. صارم‌الدوله یکی از سه نفر عضو ارشد هیأت وزیرانی بود که در سال ۱۲۹۸ ه. ش پای قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس یا قرارداد معروف به کاکس - وثوق‌الدوله را امضا کرد و در ازای این خدمت مبلغ ۱۳۰ هزار لیره بین سه امضاکننده قرارداد یعنی وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله فیروز وزیر امور خارجه و اکبر میرزا صارم‌الدوله وزیر مالیه تقسیم شد و قرار گذاردند این پول را به عنوان بخشی از پیش قسط وام دو میلیون لیره‌ای که باید دولت انگلیس به ایران می‌پرداخت، قلمداد کنند و چنین بگویند که این پول برای ساکت کردن روزنامه‌نویسان و مخالفین قرارداد و سخنرانان مذهبی بین آنان تقسیم شده است. البته چون قرارداد نگرفت، بعدها در دوران سلطنت رضاشاه انگلیسی‌ها ۱۳۰ هزار لیره را از دولت ایران پس گرفتند و دولت نیز به این سه نفر فشار آورده پول را از آنها بازپس گرفت.

صارم‌الدوله نسبت نزدیکی با ملکه توران امیرسلیمانی مادر شاهپور غلامرضا پهلوی داشت و در سالهای دهه بیست که صحبت از تعیین ولایتعهدی برای محمدرضا پهلوی بود؛ زیرا فوزیه پس از زابیدن شهنواز دختر اول شاه از ایران رفته و مفارقت کرده بود و شاه نیز همسری اختیار نکرده بود، صارم‌الدوله و عده‌ای از قاجاریه سعی داشتند دربار را موافق سازند در قانون اساسی تغییراتی داده شود و شرط «از قاجاریه نبودن ولایتعهدی» حذف شود و غلامرضای خسیس و طماع و بی‌بوی و خاصیت به ولیعهدی برادرش محمدرضاشاه برگزیده شود اما شاه زیر بار نمی‌رفت و خواهران و مادر او تاج‌الملوک خانم هم مخالفت می‌کردند و مدتی صحبت از ولیعهدی علیرضا پهلوی بود و حتی در مطبوعات هم نوشتند که او ولیعهد خواهد شد اما علیرضا پهلوی در افکار عمومی زمینه نداشت و مردم از او خاطرات ناخوشایندی داشتند و به این دلایل بعدها که شاه ثریا را به زنی گرفت و او



نتوانست فرزندی به دنیا آورد، او را طلاق داد و با فرح ازدواج کرد که وی برای او ولیعهد آورد. در خانه اکبر میرزا صارم الدوله در اصفهان همیشه باز بود و عده‌ای از روزنامه‌نگاران و نویسندگان را به گرمی می‌پذیرفت و یکی از آنان نامه‌ها و مراسلات ظل السلطان را از صارم الدوله گرفته فتوکپی کرد و در کتابهایی به چاپ رساند و چون این کار با مساعدت اکبر میرزا انجام شده بود، در کتابها لحن مساعد و تعریف و مدافعت نسبت به ظل السلطان اختیار شده و تمام جنایات و فجایع او نادیده گرفته شده بود و البته پاداش خوبی هم به آن نویسنده رسید. اخیراً از آقای دکتر عاقلی شنیدم که آن نویسنده محترم مبلغی هم بابت تحقیق نکردن درباره قتل مادر صارم الدوله از آن پیرمرد اخاذی کرده بود!

www.KetabFarsi.com

دو جشن بزرگ در حرمسرای ناصرالدین شاه

در دربار و حرمسرای ناصرالدین شاه، اعیاد و جشنهای مختلف سلطنتی و مذهبی برگزار می‌شده است که مهمترین آنها جشن تولد حضرت فاطمه (ع) و دوم جشن عید نوروز بوده است.

یکی از معاصران اواخر عصر قاجار درباره جشن فاطمیه می‌نویسد:

«بعد از خلفای فاطمی دربار و حرمسرای قاجار بخصوص حرمسرای ناصرالدین شاه جشن تولد حضرت فاطمه (ع) را به طور مجلل برپا می‌کردند و اینک مختصر آن تفصیل را از قول مادام عباس گل‌ساز می‌گوییم. اولاً باید فهمید که مادام عباس گل‌ساز کی بود؟»

در اواخر سلطنت فتحعلی شاه، نمایندگان سیاسی اروپا مقیم ایران برای گرفتن پاره‌ای امتیازات یا هر چیز دیگر، مقداری گل‌های کاغذی به حرمسرای خاقان تقدیم داشتند اما بقدری در حرمسرا زن بود که از آن خرمن مصنوعی یک برگ گل هم به بعضی از خانمها نرسید و جنجال و غوغای عظیمی در گرفت. بالاخره چاره را در آن دیدند که شخصی را برای یادگرفتن صنعت گل‌سازی به فرنگستان بفرستند و یکی از نوکران عباس میرزا به نام حاجی عباس مأمور این خدمت مهم شد.

حاجی عباس در اواخر سلطنت فتحعلی شاه به فرنگستان رفت و تا اواخر سلطنت محمدشاه در آنجاها بود و هرچه کوشید نتوانست گل‌سازی یاد بگیرد. ناچار به حاجی عباس نوشتند که هرچه یادگرفتی بس است، زودتر به تهران برگرد.

اما گرفتاری عمده او این بود که چطور دست خالی برگردد و جواب خانمها را چه

بدهد. بالاخره عقلش به اینجا کشید که یک دختر گلساز فرنگی را به همسری اختیار کند و با خود به ایران بیاورد. و این همان مادام عباس گلساز است که قریب چهل سال در دربار محمدشاه و ناصرالدین شاه همه کاره بود و یادداشتهای زیادی راجع به اوضاع آن روز دارد. مادام عباس می گوید:

یکی از اعیاد بزرگ زنانه دربار ناصرالدین شاه همین جشن تولد حضرت زهرا [س] در بیستم جمادی الثانی بود که در دو جا جشن می گرفتند: یکی در خارج دربار، در باغ منیرالسلطنه (منیریه)، مادر کامران میرزای نایب السلطنه. دیگری در خود دربار در عمارت مخصوص انیس الدوله و علت اینک از میان هفتاد هشتاد زن ناصرالدین شاه فقط انیس الدوله این امتیاز را داشت، یکی این بود که ناصرالدین شاه انیس الدوله را بر تمام زنهای خود ترجیح می داد. دیگر اینک نام خانم انیس الدوله «فاطمه» بود و به احترام آن اسم، ناصرالدین شاه همیشه انیس الدوله را خانم می گفت و مراسم جشن دربار هم به عهده او بود.

در هر حال چند روز پیش از عید تولد حضرت زهرا (ع) خانم انیس الدوله از خانمهای علما و اعیان و زنهای محترمه سادات دعوت می کرد که به اندرون بیایند و هر دسته ای در اتاق مخصوص به خود حضور یابد. زنهای علما روی تشک و مخده می نشستند، سایر زنهای روی صندلی و کاناپه و مبل جلوس می کردند. در همه جا (جز اتاق زنهای علما) سازندگان و نوازندگان می زدند و می کوبیدند و مخصوصاً طوری مجلس را ترتیب می دادند که صدای ساز و آواز کمتر به گوش خانمهای علما برسد، البته همه نوع شیرینی و شربت و میوه و آجیل در دسترس عموم بود.

در اتاق خانمهای علما، رقاصه ها و خواننده های زن راه نداشتند. در عوض یک دسته آوازخوانهای حجاز به آن اتاق می رفتند. اینها زنهای خواننده ای بودند که در مجالس عزا و اعیاد مذهبی اشعار مناسبی می سرودند و به جای دایره و تنبک، طشت و سینی می زدند و یک نوع ارکستر ساده بی گناهی تشکیل می دادند. نزدیک ساعت ده صبح، خواجه های مقرب مقابل هر زن در اندرون انیس الدوله می ایستادند و همین که صدای سرفه مصنوعی ناصرالدین شاه را از پشت پرده می شنیدند، با انگشتان سیاه و لاغر و دراز خود لرزان لرزان پرده را بالا می زدند و تا پای ناصرالدین شاه به این طرف پرده می رسید، انیس الدوله به استقبال می آمد و معمولاً چادر نماز خود را مثل دامن به کمر می بست و نیم تنه

مرواریددوزی سبزرنگی در بر و چارقده آهارداری بر سر داشت. عده‌ای دیگر از زنان ناصرالدین‌شاه نیز دنبال او بودند. شاه به راهنمایی انیس‌الدوله به تمام اتاقها می‌رفت و کلیه خانمها با روی باز به حضور شاه معرفی می‌شدند و از شاه عیدی طلا و نقره می‌گرفتند. یگانه جایی که شاه به آنجا راه نداشت، اتاق پذیرایی همسران علما بود که نه شاه و نه خواجه‌ها هیچ کدام از آن محل نمی‌گذشتند زیرا نامحرم بودند، اما عیدی آنها توسط انیس‌الدوله به طور کامل فرستاده می‌شد.

ناصرالدین‌شاه همانطور سرپا مقداری شیرینی و میوه و آجیل می‌خورد و از عمه‌ها و عمه‌زاده‌ها و اقوام و نزدیکان خود احوالپرسی می‌کرد و هرچه به نظرش خوب یا بد می‌رسید، برای انیس‌الدوله باز می‌گفت که سال دیگر تکرار یا حذف شود. سپس خرامان خرامان به طرف پرده می‌آمد و خیل زنان نیز به دنبال وی می‌آمدند و مجدداً خواجه‌ها پرده را بالا می‌زدند و پایین می‌انداختند.

پس از رفتن ناصرالدین‌شاه، غنغله و غوغای غریبی در اندرون برپا می‌گشت چون همه خانمها باید لباس کوچه (چادر و چاقچور و روبند) بپوشند و سوار کالسکه بشوند و دنبال شاه برای صرف نهار و برگزاری جشن کامل (فاطمیه) به عمارت منیریه یعنی باغ منیرالسلطنه والده کامران میرزای نایب‌السلطنه بروند.^۱

مؤلف کتاب «تاریخ منتظم ناصری» می‌نویسد:

«روز بیستم جمادی‌الثانیه که عید ولادت حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام علیهاست، نواب علیه‌عالیه منیرالسلطنه والده نواب اشرف والا نایب‌السلطنه کامران میرزا وزیر جنگ ادام‌الله اقباله‌العالی به رسم معمول جشن بزرگ گرفته و ضیافت عام از نسوان محترمه و غیرها کردند و عصر این روز ذات همایون شهریاری ابدالله عیسه نیز تشریف فرمای منزل نواب اشرف والا نایب‌السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ شدند.»^۲

دکتر هنریش بروژ آلمانی نیز که در دوران ناصرالدین‌شاه مدتی در ایران می‌زیسته است، تشریفات اولین عید و جشنهای ایرانیان یعنی نوروز را در دربار و حرمخانه و دارالخلافه تهران چنین توصیف کرده است:

«یکی از مراسمی که از چند هزار سال پیش تاکنون در ایران معمول بوده و طول زمان

۱- از نوشته‌های مرحوم علی جواهرکلام.

۲- تاریخ منتظم ناصری - اعتمادالسلطنه - جلد سوم.

و سیر حوادث نتوانسته است در آن تغییری بدهد، جشن عید نوروز و تشریفات مربوط به آن است.

مراسم عید نوروز از شب چهارشنبه سوری شروع می‌شود.

در این موقع که شب چهارشنبه آخر سال است، در کوچه و خیابانهای تهران، هیاهو و جنجال زیادی برپاست. پس از اینکه تمام افراد خانواده‌های تهران در عصر آن روز با تشریفات خاصی از روی بوته‌هایی که در صحن حیاط خود آتش می‌زنند پریدند، مردها از خانه خارج شده به دنبال تفریح و گردش می‌روند و زنها، دختران رسیده و دم‌بخت خود را که موقع شوهرکردنشان شده و هنوز خواستگاری برای آنها نیامده است آراسته و با چادر و چاقچور و روبند و کفشهای مخصوص ساغری از خانه بیرون می‌آورند و به طرف سردر نقاره‌خانه راه می‌افتند (مقصود از سردر نقاره‌خانه، سردر نقاره‌خانه فعلی نیست، بلکه سردری است که در میدان سپه و در اول خیابان باب همایون فعلی قرار داشته است).

زنها عقیده دارند اگر موقعی که نخستین چوب نقاره‌چی‌ها به طبل می‌خورد، از زیر سردر عبور کرده و یک مرتبه این طرف و یک مرتبه آن طرف بروند، بخت دخترانشان باز خواهد شد و فوراً برای آنها خواستگاری خواهد آمد، ولی به شرط آنکه درست در همان آنی که نخستین چوب به طبل بخورد، در زیر سردر باشند.

بدین ترتیب نزدیک غروب آفتاب و پیش از شروع نقاره، عده بسیار زیادی زن و دختر در این طرف و آن طرف سردر نقارخانه ایستاده منتظر شروع نقاره و باز شدن بخت خود می‌شوند.

جوجه مشدی‌های محل و پسر حاجی‌های جوان نیز که به سن بلوغ رسیده و وارد عوالم تازه‌ای شده‌اند، با سرداری و جبه‌های بلند، پاشنه‌گیوه‌ها و ملکی‌های خود را ورکشیده برای تماشای ازدحام زنان و درضمن دیدن روی زیبای دختران از پس روینده‌های سفید، در میدان توپخانه جمع می‌شوند.

نقاره‌چی‌ها به زحمت زیاد و با کمک چند فراش ترکه به دست، صف زنان را از داخل ارک شکسته هر طوری هست از پله‌های مارپیچ و باریک خود را به بالای سردر نقاره‌خانه می‌رسانند.

در این هنگام دیگر ازدحام و هیاهوی جمعیت زنان به حد اعلای خود می‌رسد و از

هر طرف فشار می آورند که به سردر نزدیک شده و در ضمن خوردن نخستین چوب به طبل زیر سردر بروند.

زنهایی هم که قبلاً در نزدیکی سردر جای گرفته‌اند و جلوی همه هستند، در مقابل این فشار مقاومت کرده سعی می‌کنند قبل از خوردن چوب به طبل، به زیر سردر رانده نشوند. در این گیرودار، یکمرتبه صدای نقاره بلند می‌شود و هجوم زنها از دو طرف به سردر شروع می‌گردد.

عده‌ای از دخترها و زنها زمین می‌خورند و چادرشان پاره می‌شود، روبنده‌شان کنار می‌رود و چشم مردان نامحرم به آنها می‌افتد. ولی هیچ یک از آنها به این وضع اهمیت نمی‌دهد و فقط سعی‌شان در این است که پس از رسیدن به زیر سردر نقاره‌خانه، یک مرتبه به این طرف و یک مرتبه به آن طرف بروند و بختشان باز شود.

اتفاقاً خیلی از جوانها و پسر حاجی‌ها در همین اوقات عاشق دخترانی شده و با تعقیب آنها منزلشان را یاد گرفته خواستگار برایشان می‌فرستند.

در حقیقت بخت عده زیادی از دختران از همین راه باز می‌شود و به خانه شوهر می‌روند.

در ضمن این نکته ناگفته نماند که جیب‌برها و دزدان موقع را مغتنم شمرده و زنهای حقه‌باز در زیر سردر نقاره‌خانه مجال پیدا کرده گردن‌بند و زینت‌آلات زنان دیگر را می‌ربایند. حتی به طوری که نوکران ایرانی ما نقل می‌کنند، گاهی مردان حقه‌باز و شیاد نیز لباس زنانه پوشیده چادر و چاقچور می‌کنند و خود را میان زنان می‌اندازند و در شلوغی زیر سردر نقاره‌خانه، با مهارت زیورآلات طلا و جواهر آنها را می‌دزدند، چنانکه ده سال پیش مردی را در لباس زنانه و در چادر و چاقچور در همین نقطه دستگیر کردند.

وی در حالی که مشغول ربودن گردن‌بندی از گردن دختر اعیانی بود، دستگیر شده بود. آن مرد را روز بعد به حضور ناصرالدین‌شاه بردند.

شاه فوق‌العاده متغیر گشت و برای اینکه این کار نظایری پیدا نکند و دیگر مردی به لباس زن در نیاید و وارد اندرون سلطنتی نشود فرمان داد آن مرد را در کیسه انداخته سر آن کیسه را ببندند و بعد کیسه سربسته را از بالای عمارت شمس‌العماره به پایین پرتاب کنند.

ولی در هر صورت این مجازات، علاج دزدی زیر سردر نقاره‌خانه را نکرد و هر سال

مقدار زیادی از زینت‌آلات زنان ربوده می‌شود.

زنهای بیوه و دخترانی که زیر سردر نقاره‌خانه رفته‌اند و شوهر می‌خواهند و همچنین سایر زنانی که حاجتی دارند، یکی یک بادیه و قاشق دست گرفته در خانه‌های همسایه می‌روند و با زدن قاشق چیزی از آنها طلب می‌کنند.

یکی از تشریفات لازمی که می‌بایستی در این مورد حتماً رعایت شود، این است که زنها و دختران نباید در حال قاشق‌زنی صحبت کنند و باید کاملاً سکوت اختیار نموده زبان خود را ببندند و اگر زبانشان به سخن باز شد، تمام زحماتشان به هدر خواهد رفت و شوهرگیرشان نخواهد آمد.

قاشق‌زنی شب چهارشنبه سوری به قدری رایج است که در اندرون ناصرالدین‌شاه نیز زنها دست از آن بر نمی‌دارند و خانمهایی که حاجتی دارند یا کلفتها و کنیزهایی که شوهر می‌خواهند، قاشق و بادیه را در دست گرفته در یکی یکی از خانه‌های ارک و حرم ناصرالدین‌شاه می‌روند.

شاه قاشق‌زنی را برای زنان خود ممنوع کرده، ولی کلفتها و کنیزکان آزادند و خواجه‌ها از آنها جلوگیری نمی‌نمایند.»

بر سر دیگهای وسمه

«از چند روز قبل از عید، در خانه‌های تهران مشغول فراهم کردن وسایل و مقدمات وسمه‌کشان می‌شوند.

در این روزها بزازها، خرازی‌فروشها و دوره‌گردها، کارشان رونق زیادی دارد. این دسته اغلب از محله ارک عبور می‌نمایند و زنهای اندرون ناصرالدین‌شاه، به محض اینکه صدایشان را می‌شنوند، فوراً آغاها و خواجه‌های حرمسرا را به خارج فرستاده آنها را به داخل اندرون می‌خوانند.

در آنجا خانمها، کلفت‌های خود را دور بزاز یا خرازی جمع نموده توپ‌توپ پارچه‌ها و سایر کالا را خریداری می‌کنند. یکی از مراسم دیگر زنها در موقع عید وسمه کشیدن است. چند شب پیش از عید، در خانه‌ها شروع به این کار می‌کنند.

در حرم ناصرالدین‌شاه تمام زنان قبله عالم و کلفتها و کنیزکان، در حیاط بزرگ مخصوص امین اقدس، سوگلی شاه، جمع می‌شوند و آغاباشی تمام غلام‌بچه‌ها و مردها

و فراشهای متفرقه را از اطراف حیاط امین اقدس دور کرده به وسیله خواجه‌ها آن را محاصره می‌نماید.

در وسط حیاط، کلفتها یک دیگ و سسه^۱ را بار گذاشته خانمها دور آن می‌نشینند و درحالی که کلفتها دایره‌های مختلف در دست گرفته می‌زنند و می‌خوانند، مشغول کشیدن و سسه به ابروهای خود می‌شوند و ابروهای خود را پهن و کمانی می‌کنند.

پس از و سسه‌کشی خانمها، نوبت به و سسه‌کشی کلفتها و کنیزکان حرم می‌رسد. بعد از اینکه آنها به این ترتیب ابروی خود را آراستند، شیرینی و شربت و چای می‌آورند و رقص و دایره شروع می‌شود. به این ترتیب که رقصه‌های حرم مخصوص ناصرالدین‌شاه به آهنگ دایره کلفتها و رنگ آنها شروع به رقصهای مختلف می‌نمایند.

در اغلب مراسم و سسه‌پزان و و سسه‌مالیدن، ناصرالدین‌شاه شخصاً شرکت کرده و رقص رقصه‌ها و دایره‌زدن کلفتها را تماشا می‌نماید.

نظیر این مراسم، البته به طور ساده‌تر و مختصرتر، در تمام خانواده‌های ایرانی به عمل می‌آید. پس از و سسه‌کشان، زنها از کودکان خود به وسیله شاخهای مخصوص خون گرفته به اصطلاح آنها را حجامت می‌کنند.

سفره هفت‌سین ناصرالدین‌شاه

«پادشاه ایران شخصاً علاقه زیادی به سفره هفت‌سین دارد و در موقع تحویل سال - چه شب باشد چه روز - حتماً باید سفره هفت‌سین برای او بیندازند.

سفره قبله عالم از ترمه زربافت بوده و تمام غذاهای سین دار از قبیل سمنو، سبزی، سیر، سرکه و ... را در بشقابهای طلایی مخصوص قرار می‌دهند.

در سر سفره شاه، سوگلی حرم وی یعنی امین اقدس حتماً حضور دارد و علاوه بر او هفت تن از زنان دیگر حرم نیز که شاه علاقه زیادی به آنها دارد، حاضر می‌شوند. فاطمه خانم انیس‌الدوله از جمله این زنهاست.

هنگام تحویل سال، قبله عالم مثنی اشرفی در یک دست و کاسه آبی در دست دیگر

۱ - و سسه ایران از دیرزمان شهرت داشت. در قرن ششم و هفتم میلادی بازرگانان چینی به ایران می‌آمدند و و سسه می‌خریدند و برای استفاده خانمهای چینی هنگام آرایش خود و سیاه کردن ابرو و مژه‌هایشان به چین می‌بردند.

خود گرفته نخست به روی سوگلی حرم و بعد به کاسه آب نگاه می‌کند و پس از خوردن چند لقمه از سفره هفت‌سین اگر شب باشد به خوابگاه مخصوص، و اگر روز باشد به عمارت کلاه‌فرنگی وسط گلستان تشریف می‌برد.

در روز اول عید، قبله عالم شاهزادگان خاصی را به حضور می‌پذیرد و روز بعد به سلام عام می‌نشیند. در بعدازظهر دوم عید، معمولاً اگر احوال قبله عالم سرجا باشد، کریم شیرهای را احضار می‌کنند و او با لباس آتش افروزی، با کلاه بلند شیطانی و منگوله‌دار به حضور قبله عالم رسیده رقص آتش افروزی را شروع می‌نماید.

این تفریحات و سرگرمی‌ها و مراسمی چون آتش‌پزان، و سمه‌پزان، و امثال آن بخش قابل توجهی از اوقات همیشه بیکار زنان حرم را پر می‌کرده است. دکتر یاکوب پولاک پزشک مخصوص ناصرالدین‌شاه درباره وضعیت فرساینده و دلگداز اقامت زنان حرم ناصرالدین‌شاه می‌نویسد:

«رویه‌مرفته سرنوشت زنان شاه به هیچ وجه نمی‌تواند مایه رشک و حسد باشد. نه تنها از این جهت که غالباً شاه به یکی می‌پیوندد و از دیگران می‌بُرد بلکه از این بابت که اینها کاملاً جدا از دیگران و تقریباً در اسارت به سر می‌برند. علاوه بر این، فقط از حداقل وسایل زندگی برخوردارند. مستمری متوسط پنجاه تومان در ماه به زحمت برای تأمین مخارج بسیار لازم تکافو می‌کند زیرا هر زنی برحسب درجه و مقام و برای حفظ امنیت شخصی خود ناچار است آشپزخانه خاص داشته باشد^۱ و غلام و کنیز مخصوص نیز برای برقراری ارتباط و مراوده با عالم خارج نگه دارد. از همه اینها گذشته، باید توقعات پدر و مادر و برادران خود را نیز که معمولاً از محل مساعدتهای آنان زندگی می‌کنند، برآورند. در حقیقت هم برحسب آداب و سنن کشور شایسته نیست که برادرزنهاى شاه در بازار دکانی داشته باشند، پیشه‌وری کنند و در فقر و فاقه به سر برند. با وجود این آنها نیز سعی می‌کنند از قبل مقام بلند خواهرشان هرچه بیشتر استفاده ببرند. لباسهای گران قیمت، شال و جواهری که زنان شاه به چنگ می‌آورند، همه جزء اموال سلطنتی است و نمی‌توان آنها را به مصرف شخصی رساند مگر آنکه در اثر تصادف یکی از نگینهای این جواهر بیفتد و مفقود شود. وای بر آن زنی که اجاقش کور باشد یا در اثر شوربختی

۱- زیرا احتمال مسموم کردن یک زن جوان و محبوب شاه به وسیله دیگر زنان می‌رود. مسموم کردن را «چیزخور کردن» می‌گفتند و تشخیص خیانت و یافتن قاتله بسیار دشوار بود.

بچه‌اش بمیرد. فقط امید آنها به این بسته است که در پیری از اندرون خارج شوند و سالهای آخر عمر را نزد پسرشان به سر برند.

به همین دلایل خانواده‌های معتبر فرستادن دختر را به اندرون سلطنتی خوش ندارند و در نتیجه پدر و مادرها، دخترهای خوشگل و برازنده خود را با کمال دقت مخفی نگاه می‌دارند تا توجه اعضای خاندان سلطنت به آنها جلب نشود، یا اینکه می‌کوشند آنها را زود شوهر بدهند. تا به حال به کرات اتفاق افتاده است که شاه پس از چند روزی زن جوانی را با مختصری پول به خانه پدر و مادرش روانه کرده است. چنین زنانی فقط هنگامی حق ازدواج مجدد دارند که مادرش اجازه مخصوص در این مورد به آنها داده باشد. در تهران فعلاً دو زن از زنان مطلقه شاه هستند که بعدها یکی به یک نفر صحاف و دیگری به یکی از شاگردان مدرسه سلطنتی شوهر کردند.

معمولاً زنان حق دخول به اتاقهای بیرونی قصر سلطنتی را ندارند. فقط گاهی شاه تمام مردان دور و برش را مرخص می‌کند و آنگاه به زنان اجازه می‌دهد که به قصر بیایند. به این کار قرق می‌گویند. هرگاه شاه به سفر یا به جنگ برود، فقط یک زن را به همراه می‌برد. دیگران باید در غیاب وی به یکی از بیلاقتها بروند. هرگاه یکی از زنان خاندان سلطنت با اسب از خانه خارج شود، این امر فقط در سفرها و نقل و انتقالها صورت می‌پذیرد. چون در غیر این موارد، مجاز به ترک قصر نیست. تمام کسانی که با قافله او و همراهانش برخورد کنند، باید به محض شنیدن فریاد خواجه‌ها مخفی شوند یا راه خود را طولانی کنند و دور بزنند. در یک مورد که یکی از مأمورین سیاسی اروپایی از این دستور خودداری ورزید، کار به مذاکرات بسیار پیچیده و حتی مبادله یادداشتهای شدیدالحن کشید.^۱

دکتر پولاک زن ایرانی دوران ناصری را این چنین توصیف می‌کند:

«زن ایرانی متوسط‌القامه است؛ نه لاغر و نه فربه. چشمانی دارد درشت، گشاده، بادامی شکل و مست و مخمور. همان چشم خمار غزلسرایان، ابروان آنها کمانی و در بالای بینی به هم پیوسته است. چهره گرد سخت مورد ستایش است و شعرا آن را ماهرو

۱ - «ایران و ایرانیان» - یاکوب پولاک - ترجمه کیکاووس جهانگیری. منظور برخورد بنجامین وزیرمختار آمریکا با قافله اهل حرم شاهی بوده که نزدیک بود بر سر حمله قاطرچیان به بنجامین و غلامان همراه او روابط آمریکا با ایران در دهه هشاد قرن نوزدهم قطع شود.

اصطلاح می‌کنند. اعضا و جوارح آنها بخصوص شکیل و زیباست. رنگ پوستشان گندمگون است (پوست سفید که مورد پسند و رشک است بندرت دیده می‌شود). موها به رنگ تند بلوطی و پر پشت است. سعی می‌کنند با توسل به وسایل مصنوعی بر زیبایی بدن بیفزایند. صورت را با رنگهای سرخ و سفید (سرخاب و سفیداب) بزک می‌کنند. موها و ابروها را مشکی می‌کنند و کف دستها، ناخنها و کف پا را به رنگ پرتقالی درمی‌آورند. از این گذشته بعضی جاهای مختلف بدن خود را خالکوبی می‌کنند که عبارت است از چانه، گلوگاه، بین دو پستان و روی شکم. پیش از این خال کوبیدن رسمی بود عمومی و فعلاً نیز در اینجا و آنجا نزد طبقات متوسط هنوز رایج است. اما طبقات بالا بکلی از آن روی گردانده‌اند. طرز رفتار و حرکت زن ایرانی ملیح است و دلربا، در راه رفتن آزاد است و نرم و سبک‌پا، بسیار کنجکاو است و طنز و پایبند آرایش، و از آنجا که در طبقات مرفه، لباس زنان اغلب از شال و ابریشم و مليله و زری سنگین بهاست، مخارج آرایه و پیرایه اغلب موجب ورشکستگی خانواده‌ها می‌شود. علاوه بر اینها بسیاری از زنان می‌کوشند که در روزهای خوش، هرچه می‌توانند برای آینده خود کنار بگذارند و جمع کنند.^۱

البته زنانی که به حرمخانه راه می‌یافتند، دلخوشی‌هایی نیز داشتند زیرا می‌توانستند از محبوبیت و نفوذ خود در نزد شاه که بیشتر ناشی از دلبری و طنازی آنها یا چاپلوسی‌هایشان به شاه و جلب نظر مرحمت او بود، بخوبی استفاده کنند.

بیشتر زنان دربار و اهل حرم بویژه کهنه‌کارترینشان، به عناوینی در امور دخالت می‌کردند و دخالت آنان نظم و روال امور کشور را به هم می‌ریخت.

از آن جمله عباس میرزا ملک‌آرا برادر ناصرالدین‌شاه و وزیر تجارت می‌نویسد که:

«وضع طهران [تهران] چنان بود که هرکس بستگی به امین‌السلطان یا کامران میرزا یا یکی از اهل حرم شاهی یا محله خلوت داشت، به هیچ وجه نمی‌شد متعرض او شد و پول هر تاجری را که خورده بودند، ممکن نبود از آنها مطالبه نمود. روزی حاج محمدحسین پسر حاج آقامحمد شال‌فروش شکایت کرد که از شخصی موسوم به محمدعلی خان چهارصد تومان طلب دارم و خانه خودش را نزد من بیع شرط گذارده و بیع لزوم یافته. نه پول را می‌دهد نه خانه را تخلیه می‌کند.

عباس میرزا ملک آرا شاکی به را احضار می کند. او می گوید: «نه پول دارم بدهم، نه خانه را تخلیه می کنم.» عباس میرزا وزیر تجارت به ناچار پنج روز ضرب الاجل می دهد و پس از این مدت فراشانی را می فرستد خانه را تخلیه کنند.

نزدیک غروب مراجعت کردند. معلوم شد امین اقدس که زنی است کرد و خدمتکار شاه، ده نفر فراش فرستاده، فراشان مرا برده دو سه ساعت نگاه داشته بعد فرموده اند خیال داشتیم شماها را چوب ببندم ولی این دفعه بخشیدم. هرگاه بعد از این پا به در این خانه گذارید شما را هر یک هزار چوب خواهم زد و هر قدر در این خصوص به وزیر امین اقدس نوشتم جوابی که شافی باشد، نرسید. همین قدر نوشت که شخص مطلوب چون دخیل در خانه نواب علیه امین اقدس شده است، نباید متعرض او شوید.^۱

منیرالسلطنه و فرزند پر حکایت او

حضرت نواب والا کامران میرزا، امیرکبیر^۱

منیرالسلطنه از زنان غیر دائمیه ناصرالدین شاه بود که به مرور ایام بدون آنکه از شکل صیغگی به حالت عقدی درآید، دائمیه شد. فرزند معروفش کامران میرزا در دوران سلطنت پدر، به مشاغل مهمی چون حکومت تهران (و دهها ولایت دیگر)، نیابت سلطنت، وزارت جنگ، فرماندهی کل قوا، ریاست عالیه نظمی و ریاست احتساب (شهرداری) دارالخلافه نائل آمده و ثروتی هنگفت و املاک و مستغلاتی غیرقابل شمارش به هم رسانید. گذشته از آن به علت ازدواج محمدعلی میرزا پسر ولیعهد مظفرالدین میرزا با دخترش ملکه جهان خانم، پدرزن پادشاه ششم قاجار یعنی محمدعلی شاه و جد مادری سلطان هفتم قاجار یعنی احمد شاه بوده است.

خانم منیرالسلطنه سمبل تظاهر به دین خواهی صوری، سفره گستری و انجام یک سلسله کارهای نمادین از یک سو و مظهر واقعی اخذ و طمع و مال مردم خوری و دردانه پروری و تحکیم موقعیت فرزندش و تشویق در ارتکاب هر آنچه که به نفع این مادر و پسر و به زیان دیگران بوده به شمار می رفته است.

منیرالسلطنه از زنان عوام تبریز بوده که پدرش محمدتقی خان معمارباشی منصب و شغل ریاست اداره بنایی دیوان اعلی را داشته است. اداره بناخانه و ریاست آن و نیز مقام معمارباشی گیری منصب کم اهمیتی نبوده است. حاج علیخان حاجب الدوله، حاج محمدخان

۱ - نایب السلطنه، وزیر جنگ، فرمانده کل قوا، سرپرست کل نظمی، رئیس احتساب (شهرداری)، حاکم تهران و چند ولایت دیگر (مازندران، استرآباد، قم، کاشان).

حاجب الدوله، میرزا زکی ضیاء الملک، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، محمودخان ناصر الملک، یحیی خان معتمد الملک (مشیر الدوله) و میرزا علی اصغر خان امین السلطان پس از محمد تقی خان معمارباشی به ریاست این اداره رسیده‌اند.

کامران میرزا در روز ۱۹ ذی‌قعدة سال ۱۲۷۲ هـ. ق چشم به جهان گشود، این روز برابر است با آخر تیرماه ۱۲۳۵ هـ. ش و ۲۲ ژوئیه ۱۸۵۶ میلادی. او در طول عمر تقریباً طولانی خود از چند چیز غافل نشد:

اول: گردآوری ثروت و تصرف ملک و خرید باغ و خانه و زمین.

دوم: گردآوری زنان بسیار و بویژه صیغه‌های فقیر کم‌توقع (تعداد صیغه‌های او در سال مرگ پدرش ۱۳۱۳ هـ. ق به ۲۰ تن رسیده بود).

سوم: معالجه بیماری‌های جسمانی خود (بیشتر نقرس و درد مفاصل) که ناشی از پرخوری و شکمبارگی و عدم تحرک بود. کامران میرزا در سال ۱۳۰۶ دارای یک پسر موسوم به فتحعلی خان امیر توپخانه (متولد ۱۳۰۳ هـ. ق)^۱ و سه دختر موسوم به ملکه خانم، قمرالملوک خانم و معصومه خانم شده بود.

نایب السلطنه نیز مانند هزاران هزار تن دیگر از مردم ایران و جهان که در آن دوران به علت فقدان بهداشت، ابتدایی بودن وسایل درمان، رشد ناچیز علم طب در قرن نوزدهم، نبود داروهای مؤثر مانند پنی‌سیلین و آنتی‌بیوتیکها، متأسفانه داغ فرزندان عزیز خود را می‌دیدند، در دهه آخر سلطنت ناصرالدین‌شاه یعنی سالهای ۱۳۱۳ - ۱۳۰۳ یک پسر شش ساله و پیش از آن یک دختر سیزده ساله خود را از دست داده و فقط دو دختر یکی پانزده ساله و دومی هفت ساله برایش مانده بود.

۱ - این پسر دو سال بعد در جمادی‌الثانی سال ۱۳۰۸ در سن شش سالگی درگذشت و پدر و خانواده‌اش را داغدار کرد. نایب السلطنه تا آن تاریخ فقط این یک پسر را داشت. فتحعلی خان امیر توپخانه در تاریخ نشر کتاب «المآثر والآثار سه ساله بود، زیرا در سال ۱۳۰۳ هـ. ق متولد شده بود. پیداست که سرلشکر سه ساله آنهم برای واحد توپخانه تا چه اندازه قادر است نظام کشور و بویژه توپخانه را مدیریت نماید. بذل و بخششهای کامران میرزا که درجات و مناصب نظامی و بویژه درجات بالاتر از سرهنگی را مانند نقل و نبات میان فرزندان خود و نیز پسران خویروی مغرب درگاه بذل و بخشش می‌کرد، ضربات سهمگینی بر بنیاد ارتش ایران وارد ساخت. (نگاه کنید به المآثر والآثار - اعتماد السلطنه محمد حسن خان - چاپ سنگی قدیم - تهران - وزارت انطباعات - ۱۳۰۶ هـ. ق صفحه ۱۱).

نایب السلطنه فرزند دیگری داشت که به سن رشد رسید اما در اروپا بر اثر حادثه‌ای درگذشت. فرزند پسر دیگر هم بر اثر واقعه ناگوار در نوجوانی مُرد. او از بابت فرزندان پسر بسیار بداقبال بود.

مرگ فتحعلی خان امیرتوپخانه که پسری خوب و نازنین بود و با تشییع جنازه باشکوهی به امامزاده زید حضرت عبدالعظیم انتقال یافت و در آنجا به صورت امانت مدفون شد، نایب‌السلطنه را که تعلق خاطر زیادی به فرزندش داشت از خود بی خود کرد. قهرمان میرزا سالور نوشت:

«می‌گویند سرآقا شکسته و اشک مثل سیلاب از چشمانش جاری است.»^۱

«متصل گریه می‌کند و هر چه که می‌بیند بهانه کرده گریه می‌کند. آنی از خیال آن

مرحوم بیرون نیست.»^۲

نایب‌السلطنه در این هنگام قصد داشت برای فراموش کردن اندوه خود به اروپا برود اما ناصرالدین‌شاه اجازه نداد.^۳

بیماری‌های مختلف، طاعون، وبا، آنفلوآنزا، بیماری‌های همه‌گیر، اسهال، اسهال خونی، تب نوبه و مالاریا طومار عمر ایرانی‌ها را در آن دوران بسرعت درهم می‌پیچید. وقتی با چهار هزار تومان خرج معالجه در سال ۱۳۰۸ ه. ق برابر با ۱۸۹۰ میلادی (یعنی ۱۰۸ سال قبل از امروز، ۱۳۷۶، اواخر سال ۱۹۹۷ و اوایل سال ۱۹۹۸) نتوان یک طفل بیمار، آنهم طفل نایب‌السلطنه کامران میرزا پسر شاه مملکت و شخص دوم یا سوم کشور را در تهران با وجود دهها طبیب ایرانی و خارجی معالجه کرد و از مرگ نجات داد، تکلیف صدها هزار طفل ایرانی در شهرها و روستاها معلوم است.^۴ نایب‌السلطنه کامران میرزا علاقه زیادی به داشتن فرزند پسر داشت و از

۱- عین‌السلطنه: روزنامه خاطرات - سال ۱۳۰۸ - ص ۳۳۴.

۲- همان - ص ۳۳۵.

۳- همان - ص ۳۳۵.

۴- باید در نظر آورد که جمعیت ایران به دلیل کشتارهای بی‌رحمانه ناشی از طاعون و وبا و تیفوس و حصه و دیگر بیماری‌ها و نیز جنگهای بزرگ بین ایران و روسیه تزاری و ایران و عثمانی و غیره، تا اوایل قرن بیستم حدود ۹ میلیون نفر بود. در جنگ جهانی اول نیز کشتار ناشی از قحط و غلا و بیماری‌ها فوق‌العاده بود. در هفتاد و هفت سال اخیر پیشرفت علم طب از مرگ و میرها بخصوص مرگ و میر اطفال کاست. گرچه ایران در جنگ جهانی دوم از نظر تلفات جانی چندان صدمه‌ای ندید و از سال ۱۳۳۰ به بعد با بهبود بهداشت و درمان و استفاده از پنی‌سیلین و بعدها آنتی‌بیوتیکها و انواع سرماها و واکسینا تلفات کودکان و نیز تلفات جانی ناشی از بیماری‌هایی چون التور و حصه و اسهال کاهش یافت اما فقط یک جنگ هشت‌ساله با همسایه متجاوز و زورگو و بی‌ملاحظه‌ای چون عراق عرب که بویژه انواع سلاحهای شیمیایی را علیه هم‌میهنان ما استعمال کرد، تلفات سنگینی بر جمعیت کشور وارد ساخت. البته عراقی‌ها نیز از تلفات سنگینی برخوردار شدند ولی با توجه به اینکه دولت ایران نظر به ملاحظات انسانی از عمل متقابل خودداری کرد و گازهای شیمیایی علیه نظامیان عراق استعمال ننمود (برخلاف عراقی‌ها که حتی روی بعضی از شهرهای مرزی و دهات گاز شیمیایی می‌ریختند)، تلفات زیادی به مردم ما وارد شد. حال مقایسه کنید در حملات وحشیانه مهاجمین خارجی نظیر مغول و تاتار

این رو مرتب زن می گرفت. شاهزاده عین السلطنه، قهرمان میرزا سالور برادرزاده ناصرالدین شاه و پسر عبدالصمد میرزا عزالدوله دو سال پس از این تاریخ در یادداشتهای خود نوشت:

«حضرت نایب السلطنه چهار زن دو روز پیش گرفته و خیال دارد چهار زن دیگر بگیرد تا بخت کدام یاری کند و اولاد نرینه بزاید. خیلی خوشبخت خواهد بود آن کس که بیاورد. یک نفرش دختر قوشچی معیر است. شمران در باغ تجریش به روضه ما مکرر آمده است. حالتش را می دانم... چندان خوشگل نیست. لاغر است ولی خیلی غمزات داشت و ظالم و زرنگ بود. یقین به بد ذاتی خودش را خوب جا خواهد کرد.»^۱

هم او می نویسد:

«آقای نایب السلطنه امروز از ارنکه تشریف آوردند شرفیاب خاکپای مبارک شوند. پس فردا می روند. ارنکه تیول آقا شد.

هر سال می روند چند دختر پیدا می کنند. غالب صیغه های آقا حالا ارنکه ای است. سابقاً برخلاف این، میل مبارک بود.

پس از فوت پسرش دو صیغه گرفت، مزه کرد، حالا دست بردار نمی باشند. متصل تجدید می کنند. چند اولاد هم حالا از آنها دارند. در این سفر هم سه دختر پسند فرموده به شهر روانه کردند. گمان می کنم ارنکه دخترها و زنهای خوب داشته باشد. نمونه ای از آن در طهران دیده ایم. الآن هم هست. زهرا دخت غلامرضاییک، حقیقت خوب بود.

ناظم السلطنه متعفن کثیف، در سن چهارده که عین شباب و خوبی او بود [او را]، صیغه کرد. بعد از چندی طلاق گفت، حالا هم شوهر دارد. در آن سن من دیده بودم و حقیقت خیلی تعریف داشت.»^۲

«نایب السلطنه در طول سالهای درازی که پس از ۱۳۰۶ هـ. ق عمر کرد و زندگی او در دوران سلطنت برادرش مظفرالدین شاه و برادرزاده و دامادش محمدعلی شاه و پسر برادرزاده و نوه دختری اش احمدشاه قاجار ادامه یافت و حتی سالهای نخستین سلطنت رضاشاه پهلوی یکی از قزاقهای بی اهمیت سابق را به چشم دید، صاحب

(در اعصار قدیم) و پیوروشهای نظامی روس و انگلیس و عثمانی چقدر از ایرانی ها جان خود را از دست می دادند.

۱ - عین السلطنه، قهرمان میرزا (سالور) - روزنامه خاطرات - به کوشش مسعود سالور، ایرج افشار - جلد اول - تهران - اساطیر ۱۳۷۴ - یادداشت - ۷ رجب ۱۳۰۸ - ص ۳۴۰ کتاب.

۲ - عین السلطنه قهرمان میرزا: روزنامه خاطرات - یادداشت روز ۸ ربیع الاول ۱۳۱۳ - جلد اول - ص ۸۳۰